

بره‌ی کوچولویی که فرفری نام داشت همراه پدر و مادرش و حیوانات دیگر در مزرعه‌ای زندگی می‌کرد.

او دوست داشت با دوستانش بازی کند و در میان گل‌ها دنبال پروانه بگردد.

او دوست داشت اردک‌ها و قورباغه‌ها را که در آب شلپ‌شلوپ می‌کردند، تماشا کند.

و دوست داشت صدای قورقور و کواک‌کواک کردن آن‌ها را بشنود.



ولی فروری از بعضی چیزهای بزرگ می ترسید: چیزهای بزرگ
و پرسروصدا.

وقتی صدای تراکتور را که در مزرعه کار می کرد می شنید، به
خود می لرزید. وقتی گاو بزرگ را می دید و صدای موموی او
را می شنید، پشت صخره ای بزرگ قایم می شد و وقتی خروس
قوقولی قوقو می کرد، گوش هایش را می گرفت و دوان دوان
خودش را به پدر و مادرش می رساند.

